

اومانیزم دینی و اومانیزم سکولار

غلامحسین توکلی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

اومانیزم یک نظام فکری منسجم است که دعاوی وجودشناختی، معرفت‌شناختی، تربیتی، زیبایی‌شناختی، اخلاقی و سیاسی خاص خود را مطرح می‌کند. برای فهم بهتر اومانیزم، لازم است نگاهی به سابقه پیدایش این تفکر داشته باشیم. واژه "humanism" یا "humanismus" که امروزه به کار می‌رود، از واژه "humanista" برگرفته شده است که در دوران رنسانس به کار می‌رفت و به معلمان و دانشجویان علوم انسانی اشاره داشت. واژه اخیر، خود از اصطلاح قدیمی‌تر "studia umanistatias" برگرفته شده است. در قرن‌های اولیه مسیحی، این کلمه لاتین اشاره به مطالعه متون شرک‌آمیز مرتبط با روم و یونان قبل از پیدایش مسیحیت داشت که دستگاه کلیسا هنوز آن را حفظ کرده بود. معروف‌ترین متخصص قرائت و فهم این متون در آن زمان جروم (۳۵۴-۴۲۰ م) بود. در اواخر قرون وسطا و آغاز دوره رنسانس این کلمه رواج بیشتری یافت؛ در آن زمان این کلمه اشاره به یک برنامه آموزشی شامل توجه به معانی، بیان، بدیع، تاریخ و فلسفه باستان داشت، اما مطالعه منطق، فلسفه طبیعی، متافیزیک و ریاضی را شامل نمی‌شد. در ایتالیا واژه "humaneimen" اشاره به نهضتی داشت که خود را وقف مطالعه آثار کلاسیک، به ویژه مطالعه و احیای آثار افلاطون کرده بود.

متفکران و نویسندگان بعدی رنسانس نیز واژه "humanista" را به کار برده و از آن معنایی موسع‌تر را اراده می‌کردند. به تدریج، متفکران شاخص این دوران به کمک ذهن برای کشف و دریافت حقایق، ارج بسیاری نهادند؛ میکلا انژ، اراسموس، لئوناردو، میکلا سروانتس و

بسیاری دیگر طالب جست و جو از «حقیقت نامقید» بودند و بر توان فردی انسان‌ها برای دریافت حقایق تأکید فراوان داشتند.

تا آن زمان حوزه‌های مجاز تفکر را کلیسا تعیین می‌کرد. از این رو، در قرون وسطا نقش اصلی معدود متفکرانی که به ندرت ظاهر می‌شدند، تأیید آموزه‌های مسیحیت و کوشش برای استدلالی کردن آن بود. دستگاه تفتیش عقاید با هر اندیشه تازه‌ای به شدت برخورد می‌کرد. آنچه متفکران آزاداندیش را رنج می‌داد تنها تفتیش عقاید و محاکمه‌های آن‌چنانی نبود، بلکه بیشتر، دستگاه فکری حامی این‌گونه حرکت بود. در چنین اوضاعی طبیعی بود که حرکت اومانیستی اروپا، جهتی ضددینی پیدا کند. اراسموس و تامس مور فلسفه مدرسی را تحقیر کردند و هر دو خواهان اصلاح روحانیت از داخل شدند. این اندیشه به تدریج راه را برای اومانیست‌های عصر روشن‌گری باز کرد. متفکران و روشن‌فکران عصر روشن‌گری (قرن‌های هفده و هیجده) تفکر اومانیستی را ادامه و گسترش دادند. اومانیسم که تا این زمان جنبه‌ای ادبی داشت، به تدریج در این عصر معنایی به خود گرفت که با معنای امروزی آن بسیار نزدیک است. اومانیسم در این زمان به اصحاب ادب، علم و فلسفه اشاره داشت که فکر می‌کردند دغدغه اصلی انسان نه کشف خواست خدا، بلکه شکل دادن به زندگی و جامعه براساس عقل است. (Luik) مسیحیت دینی فشارآور و محدودیت‌زا بود، پس آنان که در جست‌وجوی بنیانی استوار بودند، مسیحیت را از میان حذف کرده به روم و یونان باستان علاقه‌ای مفرط نشان دادند. نهضت بازگشت به یونان و رم باستان جزو شاخصه‌های اومانیست‌ها شد. آثار کلاسیک احیا شد و مورد مطالعه قرار گرفت، به‌ویژه برای سقراط که هم‌ش مطالعه انسان بود، حرمتی فراوان قائل شدند. یونانیان و رومیان باستان مشرک بودند و طبیعت را میان خدایان تقسیم کردند، برای هر یک حوزه‌ای در نظر می‌گرفتند. از نظر اومانیست‌ها این نوع معتقدات کهن جذائیتی نداشت، بلکه یونانیان و رومیان از آن رو برای اومانیست‌ها جذاب بودند که «اجازه نمی‌دادند خدایان در عرصه فکر و اندیشه بشر دخالت کرده و مانع بالیدن یک سیستم اخلاقی شوند.» این دو عرصه را یونانیان برای خود محفوظ نگاه داشته بودند. این بود که تفکر و اندیشه برای آنان حدی نمی‌شناخت، از این رو، در حوزه‌های ریاضیات، فیزیک، معماری، سیاست و اخلاق دست‌آوردهای بزرگی داشتند. (Luik).

این بود که اومانیسیم بر آزادی اندیشه و فکر، تأکید می‌کرد، تا جایی که برخی اومانیسیم را معادل پژوهش آزاد می‌دانند. (Kurts) در قرن نوزدهم مطالعه آثار یونان و لاتین سکولاریزه شد. ماتیو آرنولد (۱۸۲۲-۱۸۸۸) ارزش‌های اومانستی حاصل از ادبیات کهن را به جای مسیحیت نشاناد؛ لودویک فویرباخ (۱۷۰۴-۱۷۸۲) نیز واژه اومانیسیم را برای سکولاریزه کردن مسیحیت به کار بست و به دنبال انتقادات وی کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) آنچه را او اومانیسیم مسیحی خوانده می‌شد، از ریشه درآورد. (Janston).

گونه‌های اومانیسیم

بدین ترتیب، اصطلاح اومانیسیم کم‌کم در عرصه‌های مختلف علمی، دینی، فرهنگی و غیره به کار رفت تا جایی که این کلمه امروزه همواره با قیودی همراه است و کمتر به تنهایی به کار می‌رود.

برخی از این قیود، ناظر به مراحل تاریخی ظهور و تطوّر اومانیسیم‌اند، مثل اومانیسیم رنسانس، اومانیسیم عصر روشن‌گری و اومانیسیم مدرن. به لحاظ تاریخی، اومانیسیم هرچه جلوتر آمده در برابر دین موضعی تندتر و ستیزه‌جویانه‌تر اتخاذ کرده است. مقایسه مانیفست اول اومانیسیت‌ها که در سال ۱۹۳۳ نوشته شده با مانیفست دوم که چهل سال بعد به سال ۱۹۷۳ تنظیم شده، به خوبی نشان‌دهنده این مسئله است.

برخی از قیود، ناظر به وجه یا جوهری از تفکر اومانستی است و آن را برجسته می‌کند. اومانیسیم علمی اشاره به تکیه و تأکید تفکر غالب اومانستی بر متد علمی دارد. اومانیسیم ادبی، علاقه و دل‌بستگی اومانست‌ها را به علوم انسانی، مثل زبان، ادبیات، فلسفه و تاریخ نشان می‌دهد. اومانیسیم فرهنگی، اشاره به این دارد که معرفت تنها از طریق روش عقلانی حاصل می‌شود و ریشه در یونان و روم قدیم دارد. اومانیسیم فلسفی نظر به فلسفه‌ای دارد که بر حواجج و نیازهای انسان متمرکز است. گاهی هم اومانیسیم با نام فرد یا مکتبی خاص همراه است، مثل اومانیسیم مارکسیستی، پراگماتیستی، اگزستانسیالیستی و هایدگری.

اومانیسیم پراگماتیستی ریشه در فلسفه متفکران پراگماتیست آمریکا، مثل چارلز پیرس، جان دیوئی، ویلیام جیمز و شیلر دارد. آنان چیزی به نام ذات و ماهیت انسانی را نمی‌پذیرند، عقل انسانی را ارج می‌نهند، اما آزادی و اختیار او را بر نمی‌تابند و می‌گویند: شخص، آن

چیزی است که در عمل خود ظاهر می‌شود.

اومانیسیم اگزیستانسیالیستی که بر عقل و توان آن کمتر تأکید می‌کند، بیشترین تأکیدش بر اختیار و آزادی انسان است؛ در اومانیسیم مارکسیستی، فرد بیشتر ساخته و پرداخته ارتباطات اجتماعی و شرایط خاص تاریخی است. مارکسیست‌ها منکر ماهیت مستقل انسان هستند و بیشتر بر روابط اجتماعی وی اصرار دارند. هم‌چنین به جای اختیار انسان به نوعی جبر تاریخی تأکید دارند؛ اومانیسیم هایدگری، بیشتر به انسان از منظری وجودی می‌نگرد. هایدگر معتقد است که اومانیسیم عصر روشن‌گری راه خطا پیموده و در تبیین ماهیت انسان بر طبیعت عقلانی وی تأکید گذارده و نتوانسته در یابد که تنها منشأ ماهیت انسان در وجود و ارتباط اصیل انسان با وجود نهفته است. (Luik) وجه مشترک همه این گرایش‌های اومانستی تکیه بر انسان و شأن و منزلت او در هستی و تأکید بر توان‌مندی‌ها و قابلیت‌های وی در فهم طبیعت و کوشش برای سامان‌دادن زندگی است.

اما در یک دسته‌بندی فراگیرتر، اومانیسیم یا دینی است یا سکولار، که در این مقاله توجه ما معطوف به این دو نوع اومانیسیم خواهد بود. این تقسیم‌بندی ناظر به باورهای مابعدالطبیعی اومانیسیت‌هاست که شاخص‌ترین آن، اعتقاد به خداوند، روح و جاودانگی است. اومانیسیم سکولار، به این امور بی‌اعتقاد است و اومانیسیم دینی یا اومانیسیم مسیحی، اومانیسیمی است که با قبول شأن و مقام والای انسان، باور خویش را به این معتقدات مابعدالطبیعی حفظ کرده است. از اومانیسیت‌های مسیحی که بگذریم تقریباً تمامی اومانیسیت‌ها سکولار هستند. «اومانیسیم سکولار یک جهان‌بینی است؛ یعنی مجموعه‌ای از باورهاست که شخص به کمک آن جهان را تفسیر می‌کند. (Wefster: 691) البته برخی اصرار دارند که حتی اومانیسیم سکولار را یک دین بنامند (Noeble, 1995) آنان به‌ویژه به این جمله که در مانیفست آنها آمده، اشاره می‌کنند که اومانیسیم یک دیدگاه فلسفی، دینی و اخلاقی است، اما غرض عمده این افراد، به‌ویژه در آمریکا این است که به استناد قانون، اومانیسیت‌ها را از تدریس و ترویج دیدگاه‌هایشان در نظام آموزش محروم کنند، چرا که مطابق قانون اساسی آمریکا، تدریس دین در نظام آموزشی دولتی ممنوع است. اما اومانیسیت‌های سکولار حاضر به قبول این عنوان نیستند؛ یکی به دلیل از دست دادن این موقعیت و دیگری به دلیل بار منفی که به نظر آنان دین در طول تاریخ داشته است. پول کورتز که جزو امضاکنندگان مانیفست دوم و ناشر

انتشارات پر و مته است و برای ترویج اومانیسیم سکولار مجله‌ای به نام مجله پژوهش آزاد را منتشر می‌کند، می‌نویسد: «نمی‌توان به معنای درست کلمه، هیچ‌کسی را که هنوز به خداوند به عنوان خالق و منشأ جهان اعتقاد دارد، اومانیسیم نامید.» (Kurtz, 1973: 177) به طور خلاصه، می‌توان گفت که اومانیسیم سکولار به لحاظ فلسفی طبیعت‌گراست. کارل سگان می‌گوید: «کل آنچه بوده، هست و خواهد بود، کیهان است.» (Sega: 4) و سلاو می‌گوید: «اومانیسیم طبیعت‌گراست» به لحاظ الهیاتی، اومانیسیم سکولار تفکری الحادی است که معتقد است دین و خدایان، ساخته انسانند. به لحاظ اخلاقی هم اومانیسیم نوعی نسبت اخلاقی را می‌پذیرد. دیوید نوبل اومانیسیم را در ده عرصه به تفصیل بررسی می‌کند: کلام، فلسفه، اخلاق، زیست‌شناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، حقوق، سیاست، اقتصاد و تاریخ. (Noeble, 1991).

اومانیسیت‌های سکولار بر سر مواردی که در زیر طرح می‌شود، توافق دارند، هرچند میزان تأکید و نحوه تفسیر برخی موارد، آنان را از یکدیگر متمایز می‌کند. این موارد به طور فشرده حاصل آن چیزی است که در مانیفست اول و دوم آنها آمده است: (manifestos 1 & 2) humanist manifestos) به این معنا می‌توان این نوع اومانیسیم را با سکولاریسم یکی دانست، جز این‌که واژه اومانیسیم اشاره به تأکید بر شأن انسان دارد و واژه سکولاریسم اشاره به طرد و نفی دین و مابعدالطبیعه از عرصه فکر و جامعه می‌کند.

باورهای سلبی

۱. نفی باور به خدا یا خدایان مشخص: خدایان آفریننده انسان نیستند، بلکه آفریده اویند.
۲. نفی خلقت: خلقت محصول فرایند طولانی مدت تکامل، تشکّل و به هم پیوستگی اتم‌هاست؛ تکامل خود تابع قوانین ذاتی ماده است. این‌گونه نیست که خدا یا خدایان از روی طرح و تدبیر، جهان طبیعت را ایجاد کرده باشند.
۳. جهان یک ساحتی است، غیر از ساحت ماده، ساحت دیگری در کار نیست و اعتقاد به وجود موجودات مجرد، حاصل جولان ذهن و خیال است.
۴. فرشتگان، شیاطین، اجنه، عقول مجرد و همه موجودات فوق مادی که در ادیان و یا

- فلسفه‌های متافیزیکی سابق آمده، موجوداتی موهومند.
۵. انسان نیز یک ساختی است، چیزی به نام روح وجود ندارد. جاودانگی و بقای شخصی در کار نیست، انسان به عنوان یک شخص، پس از مرگ پایان می‌پذیرد.
 ۶. بهشت و جهنم و ثواب و عقابی در کار نیست.
 ۷. مقررات سیاسی، اجتماعی و اخلاقی که ریشه در جهان علوی دارند، همه ساخته انسان‌هایند.
 ۸. حقیقت را نمی‌توان از طریق دین (روش و حیانی) و فلسفه محض (قبول ادراکات فطری و پذیرش روش‌های عقلی غیر تجربی) دریافت کرد.

باورهای ایجابی

۱. شأن و مقام انسان دارای ارزش اصلی و محوری است. نظام فکری اومانیست‌ها انسان‌محور است نه خدامحور. در این رویکرد انسان جای خدا را اشغال می‌کند.
۲. زندگی دنیوی و زندگی اینک و هم‌اکنونی مهم است و بایستی آن را پاس داشت. غایت انسان بایستی آباد ساختن این جهان باشد نه دیگر جهان‌ها.
۳. مسئولیت کامل جهان به عهده انسان است.
۴. فهم حقایق تنها با تکیه بر عقل انسان میسر است و تفکر یونان و روم باستان چون تابع روش عقلی است، به شدت ستایش می‌شد. از این رو، اومانیست‌ها پیشینه خود را تا یونان و روم قدیم دنبال می‌کنند.
۵. پیش‌رفت‌های علمی شگفت‌آور چهار قرن اخیر معلول طرد روش‌های سنتی تفکر و کاریست متد علمی است.
۶. دفاع از پژوهش آزاد.
۷. قوانین اخلاقی را انسان تأسیس کرده و حاصل توافق افراد بر سر منافع مشترک است. ارزش‌ها نیز ساخته انسانند. و دوام آنها به دلیل خدمت به حفظ نوع انسانی در تنازع بقاست.
۸. دفاع از وفق و مدارا و تحمل آرای دیگران.
۹. در مسائل اخلاقی، ملاک، دفاع از حقوق فردی افراد تا سرحد ممکن است، پس در مسائل مورد اختلاف، مثل تنبیه بدنی کودکان، مجازات مرگ، عبادت تحمیلی در مدراس،

خودکشی مؤید به تأیید پزشک و روابط جنسی موافق و مخالف از مواضعی دفاع می‌کنند که طی آن حقوق فردی افراد هرچه بیشتر پاس داشته شود.

۱۰. دفاع از حقوق بشر: اومانیست‌ها به طور وسیع در فعالیت‌هایی مثل سازمان‌های دفاع از حقوق بشر، دفاع از حقوق زندانیان، دفاع از محیط زیست، دفاع از حقوق آوارگان، فعالیت در صلیب سرخ، سازمان‌های امداد به مصیبت دیدگان سوانح طبیعی، مثل زلزله، سیل و... فعّالند.

۱۱. دفاع از موکراسی و مبارزه با استبداد، حکومت دینی، حکومت‌های اشرافی و حکومت‌های مبتنی بر تبعیض نژادی.

۱۲. دفاع از جدایی دین از سیاست.

برای توضیح بیشتر مواضع اومانیست‌های سکولار، مواردی که از نظر آنان دارای اهمیت محوری است، بیشتر توضیح داده می‌شود:

روش علمی: برای دریافت حقایق باید به عقل رجوع کرد، اما استفاده صحیح از عقل نیازمند روش است، عمل عقل باید روش‌دار باشد و روش درست درک حقیقت، روش علمی است؛ یعنی روش متکی بر تجربه و آزمون و خطا. پُل کورتز می‌گوید: «پیامبران بزرگ قرن بیستم دانشمندان هستند نه آنها که کتاب مقدس را نوشته‌اند».

باورهایی که به این روش تن ندهند، اگر باطل نباشند، حداقل مشکوک‌اند، پس در خور اعتنا نیستند. «در باب باورهایی که آزمون‌پذیر نیستند، ما شکاکیم». (همان) از جمله خصوصیات تحقیق علمی این است که موضوع برای همه مفتوح است. هیچ کس به اتکای شأن و موقعیت خاص خویش نمی‌تواند مانع ورود دیگران به عرصه تحقیق شود. از سویی، حقیقت علم هر موضوعی را دربر می‌گیرد. حقایق مطلق که نتوان در آن چون و چرا کرد، وجود ندارند، بایستی مشارکت تعداد هرچه بیشتر افراد را در فرآیند کشف حقیقت ارج گذاشت. آرای که در مسئله‌ای اظهار می‌شوند، هیچ‌گاه نظر نهایی و غیرقابل تغییر نیستند و هر رأیی به طور موقت پذیرفته می‌شود و با ظهور رأی قوی‌تر جای خود را به آن می‌دهد. از این رو، در مقدمه مانیفست آمده که این مانیفست در پی آن نیست که یک عقیده الزام‌آور را ارائه کند. (manifestos 1&2) بر همین اساس، اومانیست‌ها به منتقدان به دیده حرمت و اقبال می‌نگرند. نقدها می‌توانند در طرح و اصلاح دیدگاه‌های موجود و پیش‌برد آن نافع باشند،

پس باید از آنها استقبال کرد. پیوستگی تفکر اومانیستی با روش علمی در حدّی است که گاهی تعبیر روش علمی معادل با اومانیسم به کار می‌رود.

تکامل

به نظر اومانیست‌ها، از جمله دست‌آوردهای بسیار مهم و ستودنی علم جدید که به کمک اعمال روش علمی به دست آمده، قانون تکامل است که نخستین بار داروین آن را مطرح کرد. گو این‌که این نظریه در اصل به عرصه زیست‌شناسی مرتبط است، اما کاربرد آن برای اومانیست‌ها بسیار فراتر از عرصه محدود زیست‌شناسی است و برای آنان چارچوبی فراهم می‌سازد تا پدیده‌های مختلف، مثل نهادهای اجتماعی و از جمله دین را تبیین کند. از این رو، می‌گویند: «فرضیه تکامل از جمله کارآمدترین، مفیدترین و مؤثرترین فرضیه‌هایی است که ما از زمان داروین به بعد به کشف آن نایل شده‌ایم، فرضیه‌ای است که بارها و بارها تأیید شده است.» (Kurts)

فرایند تکامل، نحوه تکوّن عالم، پیدایش نباتات، جانداران و انسان را توضیح می‌دهد. فرایند تکامل در سه عرصه در جریان است:

اول، در عرصه کیهان غیرارگانیکی: در این عرصه، فرایند تکامل از طریق فعل و انفعالات عمدتاً فیزیکی و تا حدّی شیمیایی عمل می‌کند و باعث می‌شود تا ماده خام در مجموعه‌های متشکل، مثل ستارگان، سحابی‌ها و منظومه شمسی انتظام یابد. در کهکشان ما این فرایند حداقل شش میلیارد سال عمر دارد.

دوم، مرحله ارگانیکی یا بیولوژیک: در این مرحله، ماده می‌تواند خود را بازآفرینی کند و به سازمان‌هایی فوق‌العاده متکامل‌تر مادی انجامد، مثل گل‌ها، حشرات، مهره‌داران و امثال آن. سازمان به شدت پیچیده ذهن در همین مرحله شکل می‌گیرد. احساس و ادراک، مولود فعالیت ذهن است. این فرایند در سیاره زمین سه میلیارد سال عمر دارند.

سوم، در عالی‌ترین مرحله از تطوّر ماده، انسان به وجود می‌آید. ذهن که بسیار متطور شده می‌تواند تجارب قبلی را حفظ کند و این تجارب متراکم را انتقال دهد. حفظ و انباشت تجارب و انتقال تجربه‌های متراکم باعث می‌شود تا تجارب فرد به تجارب دیگران ضمیمه شود و فرایند تکامل باز هم شدت گیرد. این را مرحله روان‌شناختی می‌گویند. قدرت بر

بازآفرینی، تصحیح خود، و انتقال، باعث شکوفایی دست‌آوردهای به شدت رفیع‌تر و متکامل‌تر ماده در این مرحله می‌شود. علم، نظام‌های قانونی و سیاسی، آثار هنری و دین، مولود این مرحله‌اند.

انسان حاصل تکامل انواع ارگانیکی سابق است، در خلال چهارصد میلیون سال، بی‌مهره‌ها به ماهیان و سپس به دوزیستان و آن‌گاه به خزندگان مبدل می‌شوند؛ خزندگان به نوبه خود جای خود را به نوع کامل‌تر پستانداران می‌دهند و نهایتاً انسان ایجاد می‌شود. اولین نیای شبه انسانی ما حدود یک میلیون سال پیش ایجاد شده‌اند، اما انسان به معنای واقعی آن چندین ده هزار سال است که ایجاد شده، پس به یک معنا انسان سابقه‌ای بسیار دیرینه دارد. اما حتی انسان به معنای ویژه‌اش ده‌ها هزار سال عمر دارد و این بسیار بیشتر از آن است که مفسران کتاب مقدس تعیین کرده و می‌گویند که اولین انسان ۴۰۰۴ سال پیش از میلاد مسیح به وجود آمده است. (Estman)

دین

انسان محصول تطوّر زیستی است و دین هم به نوبه خود محصول انسان است. نویسنده مقاله «اومانیسیم بعد چهارم دین» بسیار صریح می‌نویسد: منظور من از اومانیسیم، این رأی است که در آن سوی زبان دینی ما یک مابه‌ازای عینی وجود ندارد. هنگامی که در باب خدا سخن می‌گوییم، فکر نمی‌کنم در باب موجودی سخن بگوییم که در آسمان نشسته است یا به نحوی نامرئی و رای جهان وجود دارد، بلکه واژه خدا بیان‌گر مجموع آرمان‌های ماست. اگر چنین تصویری داشته باشیم خواهیم دید که ادیان، نهادهایی الوهی نیستند که بر سر حقیقت مطلق کشمکش داشته باشند، بلکه نهادهایی هستند که هر یک الهیات خود را پرورده و بسط داده‌اند و زبان و آداب و رسوم خاص خود را در بسترهای مختلف فرهنگی و جغرافیایی به وجود آورده‌اند. (the fourth dimenion)

پیروان روش علمی، گو این‌که در باب نحوه پیدایش دین در اولین مراحل، وفاق ندارند، اما به هر حال، متفق‌اند که دین ساخته انسان است. اومانیسیت‌های سکولار، دین را پدیده‌ای مربوط به حادثه تولد و جغرافیا می‌دانند و می‌گویند: بلااستثنا همه خدایان ساخته انسانند و همان کاراکتر انسان را دارند: آگاهی، امید، خشم، جدال و سایر ویژگی‌های انسانی

در خدایان یافت می‌شوند. کوریس لمونت می‌نویسد: «به جای آن‌که خداوند، کیهان را آفریده باشد، کیهان از مجرای افرادی که عنان تخیل را رها کرده‌اند، خدا را آفریده است.» (Lamont: 145) از نظر اومانیست‌های سکولار، خدایان فرضیاتی هستند که به انسان کمک می‌کنند تا پدیده‌های مربوط به جهان بیرون و تجارب درونی خود را تبیین کند. فرض وجود خدایان، پدیده‌ها را قابل درک می‌سازد. (Kurtz) سَلار می‌گوید: «اگر ارتباطات مفروض با جهان فوق طبیعی را حذف کنیم خواهیم دید که دین محصولی اجتماعی بوده و همواره این‌گونه خواهد بود» و هایدن می‌گوید: «وظیفه دین تحمیل اهداف و غایات انسانی بر کیهان است.» (Religios humanism) ابتدا این خدایان مختلف و فراوانند و هر یک کنترل بخشی از پدیده‌ها یا فرایندهای طبیعی را بر عهده دارند، به تدریج، از تعداد آنان کاسته می‌شود و بشر از مرحله رب‌النوع به مرحله شرک می‌رسد و در کامل‌ترین مرحله، توحید پدید می‌آید. پس به لحاظ تاریخی، شرک بر توحید مقدم است نه به عکس، آن‌گونه که دین می‌گوید. هرچه علم پیش می‌رود، پدیده‌های بیشتر تبیین می‌شوند و طبعاً عرصه بر خدایان تنگ‌تر می‌شود.

اما آیا از دید اومانیست‌های سکولار، دین از صحنه حذف خواهد شد؟ برخی چنین می‌پندارند. هاکسلی می‌گوید: «مسیحیت در حال محو شدن است و اومانیسم در حال بالیدن، جای آن را پر خواهد کرد.» (Estman) ولی برخی مثل استمن می‌گویند: آن خمیرمایه‌ای که خدایان از دل آن ساخته شده‌اند، هنوز باقی است. جنبه‌هایی از طبیعت و اجزایی از تجربه انسانی رازآلوده‌اند. این کیفیت (divinity) نام دارد که ساخته خدایان نیست، بلکه خدایان برای توضیح و فهم پذیر شدن آن ساخته شده‌اند و تا زمانی که این کیفیت در برخی از اجزای طبیعت پایدار باشد، بازآفرینی خدایان ادامه می‌یابد. این گونه رخدادها که از تجربه معمول فراتر می‌رود، خشیت‌زا و رازآلوده هستند و باید با چیزی ورای طبیعت تبیین شوند. علم نمی‌تواند این رازآلودگی را از همه شئون و حیثیات طبیعت بردارد، پس دین به عنوان تبیین‌گر این رازها باقی خواهد ماند. از جمله این رازها، راز وجود و چگونگی پیدایش اصل ماده، روح و تجارب درونی انسان و کیفیت ادراک و آگاهی است. (Estman) اطلاعاتی که فیزیک و شیمی در اختیار ما می‌نهند، واقعیت تجارب درونی را بی‌تبیین گذاشته‌اند، گرچه ما را کمک کرده‌اند تا نحوه عمل آن را بشناسیم: «واقعیت بغرنج روح چون خاری در گلوی عقلانیت محض و ماده‌گرایی تحویل‌گرا می‌خلد.» (همان)

اخلاق

اومانیست‌های سکولار با اخلاق دین‌مدار مخالفند. با این همه، می‌گویند: ما از ارزش‌های اخلاقی دفاع کرده و آن را برای داشتن حیاتی مطلوب لازم می‌شمیریم. آبراهام ماسلو در مقاله خود، «حیات مطلوب فرد» از فرد سازنده خویش و از کسی که زندگی‌اش مشتمل بر ارزش‌هایی رفیع و عالی است، سخن می‌گوید. (Estman) با این همه، این ارزش‌ها متعلق به اقلیمی متفاوت با جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، نیست: «آنچه نامش را حیات ارزشی، متعالی و معنوی گذارده‌اند، به وضوح ریشه در طبیعت انواع دارد.» (همان) در مانیفست دوم اومانیست‌ها آمده است: «ارزش‌های اخلاقی ریشه در طبیعت انسانی دارند و از نیازها و علایق او سرچشمه می‌گیرند. انکار این امر، مخرب همه شالوده‌های حیات است... سعادت و تحقق خلاق نیازها و آرزوهای انسان... مضامین مستمر اومانیسم‌اند.» (humanist manifestos.1 & 2) در هر حال، اخلاق ساخته انسان است. ماکس هویکیوت می‌گوید: «انسان‌ها می‌توانند قواعد خود را بسازند و این کار را هم می‌کنند. اخلاق کشف نشده ساخته شده است.» (Hocutt, 137) و دیوید نابل می‌گوید: معیارهای اخلاقی مطلق در کار نیست. انسان بایستی تحت هر شرایطی معیارهای اخلاقی را با قضاوت خود سازگار کند.» (Noeblé, 200) مخالفان اومانیسم معمولاً اعتقادات اومانیستی را مخرب اخلاق می‌دانند. همین پل مک کردی مدافع اومانیسم را برآن داشته تا در واکنش به این اتهام در تعریف اومانیسم سکولار به افراط بنویسد: «اومانیست سکولار کسی است که به خدا معتقد نیست، با این همه، دزدی نمی‌کند.» (Paul Kurtz)

اومانیست‌ها اخلاقیات دین را اخلاقی متناسب با اقتضائات و شرایط خاص گذشته می‌دانند که با زندگی فعلی تناسبی ندارد. آنان در نشان دادن و برجسته کردن موارد ضدارزشی و غیراخلاقی مذکور در کتب مقدسه درنگ نمی‌کنند. «کتاب مقدس در ده فرمان می‌گوید: اگر تو مرتکب جرمی شدی، من فرزندان را تانسل سوم و چهارم مجازات می‌کنم، من خدایی حسودم. یا اگر کسی پدر یا مادرش را کتک بزند، محکوم به قتل است. از برده‌داری سخن می‌گوید، این سخنان با شرایط و اوضاع و احوال ما چه تناسب دارد؟ تورات برای قبایل چادرنشین و کشاورزی که در آن زمان‌ها در شرق مدیترانه می‌زیسته‌اند، متناسب بوده است، زمان از آن عبور کرده و اینک برای دوران ما مناسب نیست.» (Ibid)

گاهی اخلاق دینی را دارای پیامدهای مخرب و منفی می‌دانند. جنگ‌ها و قتل و کشتارهای وسیع میان طرفداران ادیان، مثل درگیری مسلمانان و یهودیان، پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها و هندوها و مسلمانان را شاهد می‌آورند: «جنوبی‌ها با اعتقادات دینی خود و باور به این‌که برده‌ها از نسلی پست‌تر و فرزندان هوم هستند، از برده‌داری دفاع می‌کردند. پس صرف اعتقاد به خدا انسان را فضیلت‌مند نمی‌کند.» (Ibid) هم‌چنین بر اختلافات ادیان انگشت می‌گذارند؛ مسلمانان طرفدار چهارم‌سری‌اند و یهودیان و مسیحیان با آن مخالف هستند. متدیست‌ها، پیروان کلیسای اسقفی و پیروان کلیسای مشایخی، یهودی‌ها و کاتولیک‌های لیبرال مدافع سقط جنین‌اند و کاتولیک‌های محافظه‌کار و بنیادگرایان با آن مخالف هستند. (Ibid)

از نظر اومانیسیت‌ها، اخلاق نیز نهادی است ساخته‌ی انسان و برآمده از متن فرهنگ، حتی اخلاقیات قابل تحسین دینی ریشه در زندگی زیستی انسان و تنازع بقا دارند. آبراهام مازلو می‌گوید: «آنچه نامش را حیات ارزشی، متعالی و معنوی گذارده‌اند، به وضوح ریشه در طبیعت انواع دارد.» (Ibid)

اومانیسیت‌ها می‌گویند: ضوابط اخلاقی در منازعه بر سر بقا به حال انسان مفید بوده‌اند. بخش‌های مفیدتر دوام آورده و بخش‌های کم‌فایده‌تر از جرگه خارج شده‌اند. آنان مدعی‌اند که طیفی از متفکران بزرگ همین دیدگاه‌ها را قبول داشته‌اند، از جمله ارسطو، سقراط، اپیکور و اپیکوریان، مارکوس اورلیوس و رواقیان می‌گویند: این دیدگاه در اخلاق اسپینوزا و کانت شکوفا شده است. (Ibid)

اومانیسیم دینی

در برابر موج رو به گسترش اومانیسیم سکولار، مسیحیت در قیاس با سایر ادیان از همه بیشتر متضرر شده است، چون از سویی، این موج درست در عرصه نفوذ مسیحیت سربرداشته و از سوی دیگر، مسیحیت به دلیل ضعف‌های درونی در قیاس با بسیاری از ادیان دیگر، بیشتر در معرض نقد قرار گرفته است. پس طبیعی است که مسیحیت در برابر اومانیسیم سکولار واکنش نشان دهد. می‌توان واکنش‌ها را به سه دسته تقسیم کرد: الف) طرد و نفی، ب) خالی کردن مسیحیت از مدعیات فوق طبیعی و قبول آن، ج) خالی کردن اومانیسیم از مدعیات متافیزیکی و قبول آن.

الف) مسیحیت سنتی

مسیحیت سنتی همگام با برخی از یهودیان، اومانیسیم را طرد و تخطئه کرده، آن را تفکری الحادی می‌نامند. از دید مسیحیت سنتی، انسان میراث‌برگناه اولیه و گناه‌آلوده است. محور قرار دادن انسان و تکیه بر ارزش‌های انسانی، مخالف دین است. این دیدگاه نه تنها به تفکر سکولار حمله می‌کند، بلکه به مسیحیانی هم که در برابر اومانیسیم تمکین کرده‌اند، به شدت بدبین است. چارلز.ای. جنینگز می‌نویسد: مسیحیت امروزه با انسان‌گرایی باستان به هم آمیخته است، اومانیسیم باستانی را در قالب مسیحیت ریخته و از این آمیزه اومانیسیم مسیحی یا مسیحیت اومانستی را بر ساخته‌اند. از این رو، مسیحیت مدرن نه در اعتقاد و نه در پرستش، یک دین توحیدی نیست، چون در برابر خدای جدیدش سرخم کرده و پرستنده انسان شده است. (jenningsz) وی دین آمیخته به اومانیسیم را بدعت و انحراف می‌داند و علت همه مصایب انسان را رویگردانی بشر از میثاقی که میان انسان با خدا بسته شده و طغیان و نافرمانی در برابر شریعت الهی می‌شمرد و تا آنجا پیش می‌رود که زیان مسیحیت تحریف شده را که به دست «مردان خدا» از منابر و تریبون‌های دینی وعظ می‌شود، بیش از زیانی می‌داند که تمامی ملحدان، کفار و شکاکان متوجه دین ساخته‌اند.

این نحوه برخورد شاید ناشیانه‌ترین برخورد با تفکر اومانستی بوده است و در دنیای مدرن که در سلطه علوم و جهان‌بینی جدید است، این‌گونه برخوردها و طرد و تکفیرها تنها به سود تفکر سکولار تمام شده است. از این واکنش که بگذریم دو واکنش دیگر از طرف مسیحیت نشان داده شده است. هر دو گروه خود را مسیحی اومانست می‌نامند. ما گروه اول را اومانست‌های مسیحی و گروه دوم را مسیحیان اومانست می‌نامیم.

ب) اومانیسیم مسیحی

این رویکرد، بیشتر دل‌سپرده اومانیسیم و ارزش‌های اومانستی است، با این همه، احساس می‌کند که سنت سابقه‌دار مسیحی، سنتی است ارزشمند که ناپستی آن را طرد کرد. آنان سنت را حفظ می‌کنند، اما از آن تفسیری جدید ارائه می‌دهند، بدین ترتیب که آن را از مفهوم متافیزیکی و غیر علمی‌اش خالی می‌کنند. البته آنان می‌پذیرند که نویسندگان کتاب مقدس باورهای متافیزیکی داشته‌اند، اما معتقدند که می‌توان در درون سنتی که آنها تأسیس کرده‌اند، ماند، با این همه، الگوی آن را تغییر داد.

حامیان این دیدگاه، اول اومانیسند و بعد متدین، دین را می‌پذیرند، اما چون خود را در برابر اومانیسیم سکولار بی‌دفاع می‌بینند، اعتبار روش علمی، قانون تکامل و امثال آن را پذیرفته و هم‌رأی با اومانیسیت‌های سکولار، دین را ساخته بشر می‌دانند و می‌گویند: مدعیات متافیزیکی، اعتقاد به خدایی متشخص، قبول ساحتی و رای ماده و ایمان به جاودانگی، اموری غیر علمی و طبعاً غیر قابل دفاعند. اما از نظر آنها، سنت دینی، آن‌چنان هم فاقد ارزش و ناکارآمد نیست. این رویکرد، تحت تأثیر پراگماتیسم، بیشتر به نتایج نظر دارد و چون سنت دینی تا حد زیادی حافظ انسجام جامعه است و کارکردهایی مفید دارد، آن را پاس داشته و از آن دفاع می‌کنند. با این همه، دین مورد دفاع آنان با دین سنتی فاصله بسیار دارد و تنها قالبی از آن بر جای مانده است.

ویرجیل نویانوس می‌نویسد: «اومانیسیم مسیحی چیزی نیست جز بازخوانی دوباره میراث بنیادین و تاریخی ما و ارتباط طبیعی فرهنگ با درون‌مایه‌های دینی انسان.» (Nemoianu)

در سایت اینترنتی «اومانیسیم مسیحی» که عهده‌دار ترویج و توضیح دیدگاه‌های اومانیسیت‌های مسیحی است، در توضیح فعالیت‌ها و اهداف آنها آمده است: «هدف ما ترغیب و جلب مشارکت کسانی است که با اصول اومانستی عقل و آزادی انسانی، که با مسئولیت‌پذیری فردی متوان شده، می‌زیند. با این همه، در اسطوره مسیحی، آیین مسیحی و سمبل‌های مسیحی، معنایی شگرف می‌یابند. قصد آن داریم تا میان تدین و اومانیسیم پلی برقرار کنیم و به‌ویژه برای مسیحیانی که دگرگونی فردی و جمعی و آزادی و احیا از طریق تجربه مسیح برایشان امری بسیار واقعی است، امیدبخش باشیم. با این همه، بر این باوریم که مسیحیت عبور کرده از مرحله شریعت‌زدگی و جزم‌گرایی بایستی بر روی علم، پژوهش آزاد، جهان‌بینی طبیعی و گسترده‌گی تجربه انسانی آغوش بگشاید. باید بپذیریم که دین یک‌سره ساخته انسان است، برای آن ساخته شده که به «ناشناخته» بپردازد، وضعیت انسان را معنادار کند و یک سیستم اخلاقی کارآمد پدید آورد. با این همه، باید پذیرفت که دین از آنجا که مخلوق انسان است بایستی در معرض بازبینی و تجدیدنظر قرار گیرد. (christian humanism.org)

آنتونی فریمن که یک اومانیسیت مسیحی است، در مقاله خویش، «اومانیسیم مسیحی،

انجیلی برای ابلاغ» می‌نویسد: «من مسیحی هستم و مسیحی خواهم ماند، اما به گمان من، ارائه‌ی رویکردی انسان‌گرایانه از مسیحیت در قیاس با رویکردی متافیزیک‌گرایانه، عاقلانه‌تر و با معناتر است.» (freeman)

ولی چگونه می‌توان معتقدات مابعدالطبیعی مسیحیت را حذف کرد، اما مسیحیت را حفظ نمود؟ فریمن در حل این معضل می‌نویسد: مسیحیت، مسیح محور است نه خدا محور. نقطه آغاز مسیحیت، مسیحیتی که در عهد جدید ریشه دارد، مسیح است نه خدا. برخی ادیان از خدا شروع می‌کنند، آن‌گاه برای تفسیر آن لازم می‌بینند که به علم، فلسفه و سایر شعب علوم رجوع کنند. اما عهد جدید از عیسی مسیح شروع می‌کنند نه از خدا. مسیحیت از خدا به عنوان عاملی فوق طبیعی، سابق بر نظام تکوین و سابق بر انسان سخن نمی‌گوید. به عنوان مسیحی اگر هم بنا باشد در باب خدا چیزی بدانیم باید از طریق مسیح بدانیم. یوحنا می‌گوید: «هیچ‌کس تاکنون خداوند را ندیده است. این تنها خدای پسر (عیسی مسیح) است که به قلب پدر نزدیک است و او را به ما شناسانده است.» (قرنطیان دوم: ۱۹/۵) لازمه مسیحیت نیز قبول خدایی نیست، با حذف آن امور بهتر سامان می‌یابد.

ولی مسیحیت به یک خدای مابعدالطبیعی مجرد، غیرمادی و سرمدی باور راسخ دارد. چگونه می‌توان این باور را رد کرد و باز مسیحی ماند؟ فریمن بر این باور مسیحیت که خداوند انسان را به انگاره خویش آفرید (خَلَقَ اللهُ الْاَدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ) انگشت می‌گذارد، باوری که مسیحیت به نوبه خود آن را از یهودیت به ارث برده است. وی می‌گوید: این درست همان رویکرد اومانیستی به مسیحیت است. مسیحیان اولیه نیز به این مطلب باور داشته و می‌گفتند: این امر در مسیح به اوج رسیده است.

فریمن این جمله را از کارل رانر نقل می‌کند که: «تنها کسانی که از نامقید بودن جوهره انسان غافلند ممکن است بگویند که امکان ندارد انسانی باشد که در عین این که به اتم معنای کلمه انسان است، وجود خدا در جهان هم هست». وی برای طرح دیدگاهش در باب خداوند ابتدا بحث روح و جسم و رابطه آن دو را مطرح می‌کند و با ارائه دیدگاهی خاص از روح، دیدگاهی مشابه در مورد خداوند را مطرح می‌سازد. وی می‌گوید: قبل از قرن پنجم میلادی تفکر رایج مسیحی در باب انسان، تفکری کل‌نگر بود. انسان به تبع مکتوبات عهد عتیق، موجودی یک‌پارچه دانسته می‌شد. کم‌کم، تفکر ثنویت‌گرا که انسان را مرکب از دو بخش

جدای روح و جسم می دانست به جای تفکر سابق نشست و دکارت در اعصار اخیر تقریری روشن و جدی تر از آن ارائه داد. اما متفکران عصر روشن‌گری این دیدگاه را طرد و استهزا می کردند. وی چندین تقریر را در زمینه روح ذکر می کند و تقریر سوم را که ظهور (emergence) نام دارد، برمی گیرد؛ روح یا ذهن مادی است، در اصل از مغز سربرمی آورد و با آن هم نشین و هم ریشه است. ذهن بروز و ظهور مغز است، اما هنگامی که ذهن بروز می یابد، ما با چیزی بیش از مغز و ذهن مواجهیم. آن گاه که ذهن بروز می یابد، در جهان چیزی پیدا می شود، اضافه بر مواد خامی که ذهن از دل آن سر زده است. آب از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده است. هنگامی که آب را تحلیل کنیم چیزی بیش از این دو عنصر در آن یافت نمی شود. با این همه، آب چیزی است بیش از این دو عنصر و دارای خواصی است که در هیچ کدام از اجزا یافت نمی شود. با وجود این، غلط است اگر بگوییم که این خواص از خارج آمده اند. میعان آب مثال دیگری است و می تواند جوه دیگر مسئله را روشن کند: یک مولکول آب دارای همان ساختار شیمیایی یک لیوان آب است. یک مولکول دارای میعان نیست، اما از انباشت کمی مولکول‌ها چیزی به نام میعان پدید می آید. یک سلول مغزی نیز پدیدآور ذهن و آگاهی نیست، اما از انباشت و تراکم کمی آنها چیزی به نام آگاهی پدید می آید. حال مسیحیت مطابق با نظریه تجسد بر آن است که عیسی مسیح، هم خدای کامل است، هم انسان کامل، انسان کامل مرکب از نفس ناطقه و گوشت و پوست. با این که هم خداست، هم انسان، اما دو تان نیست، یکی است، یکی عیسی مسیح، همان طور که انسان مرکب از نفس ناطقه و گوشت و پوست یکی بیش نیست. (همان)

بدین ترتیب، فریمن نظریه خود را در باب خدا شکل می دهد: در باب ذهن یا روح هم گفتیم که با این که هست، چیزی اضافه بر اجزا نیست، مثل آب. الوهیت مسیح هم چیزی اضافه بر شخص مسیح نیست، بلکه یک خاصه نوظهور است. الوهیت یک خاصه فوق طبیعی زاید بر انسانیت مسیح نیست، همان گونه که ذهن و روح مسیح، چون ذهن هر کس دیگر از فیز یولوژی پیچیده جسم او برمی خیزد. این گونه نیست که تأله امری زاید بر انسانیت او و منضم از خارج باشد.

فریمن می گوید: بدین گونه است که مسیحیت و همه ارزش های مثبت آن حفظ می شود، بی آن که ما به دام مابعدالطبیعه گرای و خرافه پرستی دچار آییم. وی اضافه می کند کسانی هم

بوده‌اند که همین گونه می‌اندیشیده‌اند، از جمله شلایر ماخر پدر الهیات مدرن که می‌گوید:
مسیح کسی است که ماهیت انسانی در وی به اتمام رسیده است.

ج) مسیحیان اومانیسیت

مسیحیان مقید به باورهای سنتی و مابعدالطبیعی مسیحیت، حاضر نشده‌اند تفسیرهایی را از مسیحیت که آن را قلب ماهیت می‌کند، برتابند. از این رو، در برابر آن واکنش نشان داده‌اند. با این همه، آن قدر هوشیار بوده‌اند که دریابند برخورد یک‌جا با کلیت اومانیسیم سکولار و نفی تمامی مدعیات آن، به ویژه تکیه و تأکید آن بر انسان، برخوردی کارساز نیست و طرد و نفی این چنینی تنها ضمانت‌گر توفیق بیشتر سکولاریسم و به حاشیه کشیده شدن مسیحیت است و طبعاً مورد استقبال سکولاریست‌های زیرک قرار خواهد گرفت.

بنابراین، کسانی چون جاک ماریتان، جی. ک. جسترتون و گریگوری ولف اومانیسیم مسیحی خدامحور را طرح کرده، از آن دفاع می‌کنند. آنان می‌گویند: شاید اصطکاک و درگیری میان مسیحیت رسمی و اومانیسیم سکولار، بسیاری را به این گمان کشیده باشد که این دو قابل جمع نیستند و شخص یا باید متدین باشد یا اومانیسیت، اما این خطایی فاحش است. این متفکران می‌گویند: اومانیسیم مسیحی ریشه در دیدگاه‌های آبای اولیه کلیسا، مثل بازیل اهل قیصریه، جان کریسوستون، قدیس آگوستین و پاپ گریگوری کبیر دارد. در دوران رنسانس نیز این گرایش به دست کسانی مثل دانتی، تامس مور و اراسموس موجی دوباره برپا شد. گریگوری و ولف می‌نویسد: «اومانیسیم مسیحی نوعی اندیشه است که معمولاً در شرایطی سربر می‌آورد که طغیان‌ها و انقلاب‌های فکری وسیع، پیوستگی فرهنگی را با تهدید مواجه کرده باشد.» (Jmage) این رویکرد از اومانیسیم دینی دفاع کرده و می‌گوید: «اومانیسیم دینی می‌خواهد هم به حقایق تاریخی کتاب مقدس وفادار بماند و هم نسبت به جهان مفتوح باشد.» (Jmage)

اما جهان‌بینی انسان‌محور با جهان‌بینی خدامحور در تعارض است. مسیحیان اومانیسیت این مشکل را چگونه حل می‌کنند؟ برای حل مشکل آنان نیز عمدتاً از آموزه تجسد بهره می‌گیرند و تعارض یادشده را سازنده می‌دانند نه مخرب: «تئوری تجسد که می‌گوید، مسیح هم خداست و هم انسان، جوابی برای حل مشکل است؛ این دو ماهیت متعارض در عیسی تلاقی می‌کنند و الگویی فراهم می‌آورند تا به کمک آن بسیاری از ثنویت‌هایی را که در زندگی

تجربه می‌کنیم، مثل تعارض جسم و روح؛ عفو و عدالت؛ عقل و ایمان و غیره، تفسیر کنیم.
(Jmage)

از جمله حامیان جدی این نوع امانیسم چسترتون است. چسترتون در کتاب خود، فضایل اخلاقی مسیحیت، مثل خیرخواهی و احسان را کانون توجه قرار می‌دهد و می‌گوید: این فضایل که به انسان کفایتی والا می‌بخشند، ژرف و در عین حال، زنده و باطراوتند، چون ریشه در میراث غنی دینی دارند. هم‌چنین می‌گوید: برخی از این فضایل، گو این‌که در دوران باستان نیز مطرح بوده‌اند، در مسیحیت ژرفا، غنا و معنایی جدید یافته‌اند. شأنی که دین به انسان می‌بخشد با مقامی که او مانیسست‌های سکولار برای وی در نظر می‌گیرند، قابل قیاس نیست؛ انسان گو این‌که از خاک آفریده شده، آموزه مسلّم کتاب مقدّس این است که خداوند انسان را بر انگاره خود آفریده است، پس انسان به صورت خداست، چیزی که هست هبوط و آلودگی به گناهان این صورت خدایی را مکدر ساخته است و خداوند تجسّم یافته در مسیح بر آن است تا وی را از این وضعیت نجات بخشد و بار دیگر او را به سوی خود برگرداند.
(gurotan)

چسترتون می‌گوید: او مانیسسم سکولار ارزش‌های عمده‌اش را از ذخیره ارزشی مسیحیت به سرقت برده است، اما این ذخیره ارزشی در دست آنها از پشتوانه مستحکم خود جدا و منعزل شده و بی‌پناه و سرگردان رو به ضعف و فتور گذاشته است؛ مثلاً خیرخواهی و احسان (Gharity) فضیلتی مشخصاً مسیحی است، احساسی است بسیار لطیف که انسان فارغ از خود را به پی‌جویی خیر دیگران وامی‌دارد. بخشش خطاهای دیگران و عبور از خود از مؤلفه‌های آنند، اما او مانیسسم سکولار این ارزش را از معنای صحیح و زنده قبلی‌اش تهی کرده است. این حقایق، گل‌هایی شاد، باطراوات و روح‌انگیزند که در بوستان دین روئیده و ریشه در آن دارند؛ او مانیسسم سکولار آن را از ریشه خارج کرده است، از این رو، این حقایق، خشک و تهی و در حال پژمردنند. انسان در مسیحیت شأنی بس والا دارد و معنای بسیار عمیق آن در آموزه imageo dei (بر انگاره خدا) نهفته است. او مانیسست‌ها به گونه‌ای اسف‌انگیز آموزه شأن انسانی را در توجیه همه کارهایی که با اخلاق سنتی در تعارض است، مثل سقط جنین و خودکشی، با نظر پزشکی و امثال آن به کار می‌برند. آنان با تکیه بر محوریت انسان، انسان را مسخ کرده و اخلاق را به مسیری پر مخاطره انداخته‌اند.

اخلاق اومانیستی از بنیاد تهی شده و امروزه اومانیست‌ها می‌کوشند تا با استفاده از شیوه‌هایی ناکارآمد از آن حفاظت کنند؛ مثلاً با نشان دادن تصاویر تکان‌دهنده از حوادث رانندگی، مردم را متوجه آثار سوء مستی کنند، یا با گوشزد کردن دردهای بارداری و آثار نامطلوب سقط جنین و تکیه بر مصلحت و منفعت این یا آن کار و توصیه به آینده‌نگری، معضلات حاد اجتماعی را حل کنند. اما این دیدگاه نتیجه‌گرا و این‌گونه مصلحت‌اندیشی‌های سست که این اعمال را فی‌نفسه نامطلوب نمی‌داند، بلکه می‌کوشد تا تنها با گوشزد کردن آثار غیر مفید و مضر، مانع تکرار آن شود، کی خواهد توانست خلاً غیبتِ نگرش دینی را که در آن برخی اعمال بالذات خوب و شایسته عمل‌اند و برخی بالذات بد و شایسته ترک، پر کنند؟

(Ibid)

اما اگر اومانیسم مسیحی خدامحور است، طبعاً باید دفاع از مدعیات متافیزیکی مسیحیت را نیز به عهده‌گیر د. مدعیاتی که از دید سکو لاریست‌ها غیر علمی و چیزی است چون خرافه یا هم‌مرز با آن، چسترتون چگونه از مسیحیت در برابر این اتهامات دفاع می‌کند؟ چسترتون نگاه خاص اومانیسم مسیحی را به انسان مطرح می‌کند، این اومانیسم با فلسفه‌هایی که به قیمت طرد روح به انسان مادی محوریت می‌بخشند، مخالف است، اما از آن سو با نگرش‌هایی هم که می‌گویند انسان فقط با طرد جهان مادی می‌تواند به سمت معنویت و روحانیت پرکشد، مخالف است.

حقیقت غیرقابل انکار انسان، یک حقیقت دولایه و دورویه است؛ لایه مادی و معنوی. انسان موجودی است دارای دو وجه، این دو وجه هر دو حقیقت دارند و در چنین عرصه‌ای است که پارادکس تجسد، معنا و اهمیت یافته و غنا و اهمیت آن آشکار می‌شود. در فرهنگ غرب، مشکل از زمانی آغاز شد که اعتقاد به حقیقت و واقعیت تجسد، یعنی باور به این‌که خدا، در عیسی مسیح به گوشت و خون مبدل شده، رو به ضعف و فتور نهاد. حال آن‌که این اعتقاد برای وجود انسانی اهمیتی وافر دارد. آلودگی انسان به گناه، فضای فکری او را تیره و مشوش می‌سازد تا این‌که زندگی و مرگ و روح و ماده را معارض می‌انگارد و گمان می‌برد که بایستی یکی را به قیمت دیگری وانهد. تجسد این تناقضات را به پاراداکس مبدل می‌کند. چسترتون میان تناقض و پارادکس فرق می‌نهد و در اینجا دیدگاهی شبیه ایمان‌گرایان ارائه می‌کند: تناقض: پوچ، تهی و دارای بار منفی است، اما پارادکس دارای بار مثبت است.

پارادکس می‌تواند در عین پارادکس بودن، سازوار باشد. پارادکس رفیقِ راه حقیقت بوده و با آن متحد است. انجیل بشارت است و بزرگ‌ترین بشارت همین مژده است که خدای مجرد، در مسیح در صورت گوشت و خون ظاهر شده، خدای نامتناهی، متناهی شده، و خدای نامیرا میرا شده است، همه برای این است که گره ناگشوده گناه را بگشاید و انسان را از مرگ برهاند و او را به سوی ازلیت برکشد. انسان مدرن با بحران معنا مواجه است و علت اصلی آن غفلت از راز تجسّد است.

ماده و مجرد، و روح و جسم قابل جمع نیستند، اما به شکلی انکارناپذیر جمع شده‌اند. محدود و متناهی نیز قابل جمع نیست، اما در تجسّد با هم جمع شده‌اند و آن واقعه بزرگ به دلیل رستگاری انسان صورت گرفته است. گو این‌که در مسیحیت انسان به دلیل گناه، آلوده است، با این همه، از چنان اهمیتی برخوردار است که خدایی که وی را بر صورت خود ساخته، شخصاً جهت نجات وی مداخله کرده است. این نیز خود یک پارادکس است، اما این پارادکس گویای سرنوشت انسان است.

بدین ترتیب، چسترتون با زیرکی بر تهی و بی‌بنیاد بودن ارزش‌های اومانیسم سکولار انگشت نهاده و می‌گوید: اومانیسم بریده از معنویت و انسان مادی بریده از مطلق، ارزش‌هایش بی‌ثبات و بی‌دوام است. اما چسترتون در دفاع از آموزه‌های متافیزیکی و آموزه‌های ناسازوار مسیحیت آن را پارادوکسیکال می‌نامد و به این بسنده می‌کند که میان تناقض و پارادکس فرق نهاد. وی حتماً از مخاطبان خود می‌خواهد که نه با عقل که با ایمان گره ناگشوده پارادکس‌ها را بگشایند، اما جای تردید نیست که رقیبان از انگشت‌گذاشتن روی این ضعف درنگ نخواهند کرد. اگر بنا باشد اموری خلاف عقل و اجماع چون تجسّد، پذیرفته شود، آن‌گاه حدّ آن را چه کسی تعیین می‌کند و مرزهای دین چگونه و در کجا از مرزهای خرافه جدا خواهد شد؟